

معنای زندگی از دیدگاه
فلاسفه بزرگ

عنوان و نام پدیدآور: معنای زندگی از دیدگاه فلاسفه بزرگ/ ویراسته استیون لیچ، جیمز تارتاگلیا؛ ترجمه صبا ثابتی.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۵۵۹ ص.

شابک: ۹-۰۵۰۰-۰۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The meaning of life and the great philosophers, 2018.

یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار با عنوان «معنای زندگی و فلاسفه بزرگ» با ترجمه مجتبی پردل توسط انتشارات ترانه و دانیال دامون در سال ۱۳۹۹ منتشر شده است.

عنوان دیگر: معنای زندگی و فلاسفه بزرگ.

موضوع: زندگی

Life

موضوع: معنی (فلسفه)

Meaning (Philosophy)

موضوع: فیلسوفان

Philosophers

شناسه افزوده: لیچ، استیون دی.، ۱۹۶۳-م.، ویراستار

شناسه افزوده: Leach, Stephen D., 1963-

شناسه افزوده: تارتاگلیا، جیمز، ۱۹۷۳-م.، ویراستار

شناسه افزوده: Tartaglia, James, 1973-

شناسه افزوده: ثابتی، صبا، ۱۳۶۳-، مترجم

رده‌بندی کنگره: BD ۴۳۱

رده‌بندی دیویی: ۱۲۸

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۴۱۰۶۵۴

معنای زندگی از دیدگاه فلاسفه بزرگ

ویراسته استیون لیچ
و جیمز تار تاگلیا
ترجمه صبا ثابتی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

***The Meaning of Life and the
Great Philosophers***

Edited by Stephen Leach and James Tartaglia

Routledge, 2018



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

* * *

ویراسته استیون لیچ و جیمز تارتاگلیا
معنای زندگی از دیدگاه فلاسفه بزرگ

ترجمه صبا ثابتی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

زمستان ۱۴۰۲

چاپ سروش

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹ - ۰۵۰۰ - ۰۴ - ۶۲۲ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 622 - 04 - 0500 - 9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

تقدیم به روح پاک داریوش مهرجویی و وحیده محمدی‌فر،
که در آخرین روزهای ویرایش نهایی این کتاب
نه دست‌های سرد مرگ، که دست‌های گرم کین
وجود نازنینشان را از میان برداشت و
ما را در تلخی بی‌پایانی فرو برد.

صبا ثابتی

فہرست

۱. پیشگفتار..... ۹
۱. کنفوسیوس و معنای زندگی (ریچارد کیم و جاشوئا دبلیو. سیچریس)..... ۱۵
۲. بودا و معنای زندگی (مارک ساید ریتس)..... ۳۱
۳. ویاسہ و معنای زندگی (آریندام چاکرابارتی)..... ۴۷
۴. سقراط و معنای زندگی (ای. سی. گریلینگ)..... ۶۵
۵. افلاطون و معنای زندگی (دیوید اسکربینا)..... ۷۷
۶. دیوژن و معنای زندگی (ویل دزمووند)..... ۹۳
۷. جُوانگ زہ و معنای زندگی (دیوید ای. کوپر)..... ۱۰۹
۸. ارسطو و معنای زندگی (مونٹ رنسوم جانسون)..... ۱۲۳
۹. اپیکور و معنای زندگی (کاترین ویلسون)..... ۱۳۹
۱۰. کوہلیت و معنای زندگی (تادیوس متز)..... ۱۵۳
۱۱. اپیکتتوس و معنای زندگی (ای. ای. لانگ)..... ۱۶۳
۱۲. سکستوس امپیریکوس و معنای زندگی (اسواور ہرافن اسواورسون)..... ۱۷۹
۱۳. ابوعلی سینا و معنای زندگی (نادر البزری)..... ۱۹۳

۱۴. ابن میمون و معنای زندگی (آلفرد ال. ایوری) ۲۰۹
۱۵. آکوئینی و معنای زندگی (ادوارد فسر) ۲۲۱
۱۶. مونتنی و معنای زندگی (استیون لیچ) ۲۳۷
۱۷. دکارت و معنای زندگی (جان کاتینگهام) ۲۵۱
۱۸. اسپینوزا و معنای زندگی (ژنویو لوید) ۲۶۷
۱۹. کانت و معنای زندگی (تری اف. گادلایو) ۲۷۹
۲۰. شوپنهاور و معنای زندگی (رابرت ویکس) ۲۹۳
۲۱. کی‌یرکگور و معنای زندگی (مارک برنیه) ۳۰۹
۲۲. مارکس و معنای زندگی (امی ای. وندلینگ) ۳۲۳
۲۳. میل و معنای زندگی (فرانس‌یسونسون) ۳۳۷
۲۴. نیچه و معنای زندگی (ریموند آنجلو بلیوتی) ۳۵۱
۲۵. اُرتگا و معنای زندگی (پدرو بلاس گونسالس) ۳۶۷
۲۶. ویتگنشتاین و معنای زندگی (رضا حسینی) ۳۸۱
۲۷. هایدگر و معنای زندگی (وندل اوبراین) ۳۹۵
۲۸. سارتر و معنای زندگی (جوزف اس. کاتالانو) ۴۱۱
۲۹. بووار و معنای زندگی (جانا تان وبر) ۴۲۷
۳۰. وی و معنای زندگی (لیزا مک‌کالو) ۴۴۱
۳۱. آیر و معنای زندگی (جیمز تارتاگلیا) ۴۵۱
۳۲. کامو و معنای زندگی (ویلیام مک‌براید) ۴۶۷
۳۳. مرداک و معنای زندگی (بريجیت کلارک) ۴۷۹
۳۴. فانون و معنای زندگی (ساموئل ایمبو) ۴۹۳
۳۵. رورتنی و معنای زندگی (آلن مالاچوفسکی) ۵۰۵
- پی‌نوشت: گل آبی ۵۲۱
- کتابنامه ۵۳۹
- نمایه ۵۵۷

پیشگفتار

معنای زندگی چیست؟ افراد زیادی در برهه‌ای از زندگی‌شان این پرسش را مطرح می‌کنند. با سر زدن به وبگاه ExcellenceReporter.com می‌توان به دیدگاه بیش از ۸۰۰ متفکر، از حوزه‌های مختلف جامعه معاصر، درباره معنای زندگی دست یافت. افراد بسیار متفاوتی به این پرسش علاقه‌مندند و احتمالاً دیدگاه‌های ارزشمندی در این باره ارائه می‌دهند، اما اگر حوزه خاصی وجود داشته باشد که انتظار داشته باشید پاسخ‌های قانع‌کننده خاصی از آن بشنوید، آن حوزه حوزه فلسفه است. هرچه باشد، این پرسشی فلسفی است، پس اگر دلیلی برای حضور سنت‌های فلسفی در جهان ما وجود داشته باشد، مطمئناً برای روشن کردن پرسش‌هایی از این دست است.

با این حال، افرادی هستند که هم به این پرسش و هم به توانایی فلسفه برای پرداختن به آن شک دارند. خردگراهای علم‌باور دواآتشی وجود دارند که گمان می‌کنند بهترین پاسخ‌ها همواره باید پاسخ‌های علمی باشند، و متفکران دیندار تندروی وجود دارند که می‌خواهند با ایمان این نوع پرسشگری فلسفی را نادیده بگیرند. اما آن‌ها باید بدانند که با بیان این دیدگاه‌ها وارد قلمرو اصلی فلسفه می‌شوند. آن‌ها برای آن‌که ما را قانع کنند که این پرسش مشروع نیست، باید درگیر استدلالی فلسفی شوند که از

هر استدلالی که در تاریخ فلسفه صرف این پرسش شده است مجاب‌کننده‌تر باشد، استدلالی که این تصور را القا می‌کند که گویی طرح این پرسش کاملاً منطقی است - پرسشی که پاسخ‌های معقول بسیاری می‌توان به آن داد، حتی اگر آن پاسخ‌ها گاه نسبتاً گمانه‌زنانه باشند. با در نظر گرفتن این که این پرسش نمادین‌ترین پرسش فلسفی است و بسیاری از بزرگان شناخته‌شده اظهارات بدیعی درباره آن داشته‌اند، به راستی تعجب‌آور بود اگر آن پرسش پرسشی حقیقی و بیانگر مسائلی حقیقی نبود. و با توجه به این که بسیاری از مردم همچنان این پرسش را مطرح می‌کنند، و بدیهی است که برای پاسخ دادن به آن به فلسفه رجوع می‌کنند، مطمئناً آن پاسخ‌ها باید منبع عظیمی برای ایجاد علاقه به فلسفه باشند.

با این حال، بررسی جداگانه پاسخ‌های فلاسفه بزرگ، با توجه به این که تعداد بسیار کمی از آن‌ها اصلاً چیزی شبیه به این می‌گویند که «من فکر می‌کنم معنای زندگی فلان و بهمان است»، کار زیادی دارد. عبارت فعلی «معنای زندگی» - که خاستگاهش موضوع مورد بحث در پی نوشت این کتاب با عنوان «گل آبی» است - فقط در طول قرن نوزدهم عمومیت گسترده یافت. با وجود این، درباره مسائلی که «معنای زندگی» اکنون بی‌درنگ به ما خاطرنشان می‌سازد به یقین مدت‌ها پیش از متداول شدن این عبارت بحث می‌شد. آنچه در تلاش برای خلاصه کردن نکات برجسته این بحث مسئله‌ساز است آن است که حتی پس از آن که عنوان استاندارد از نظر فرهنگی جا افتاد، معمولاً درباره مسائل مورد اشاره این عبارت در میان انبوهی از دغدغه‌های دیگر و تحت چنان گستره وسیعی از اصطلاحات مختلف بحث شده است که گاهی احتمال دارد دیدگاه‌های فیلسوفی خاص در این زمینه اصلاً واضح نباشد. حتی هایدگر، که قطع به یقین بیش از هر کس دیگری این موضوع را در فلسفه قرن بیستم به طور جدی مطرح می‌کند، ترجیح می‌دهد به جای «معنای

زندگی» به «معنای هستی» بپردازد؛ و البته او هیچ گزاره روشن و کوتاهی درباره آن که معنای هستی به زعم او چیست ارائه نداد.

در قرن بیستم، با ظهور خردگرایی علمی دواآشه در فلسفه انگلیسی زبان، وظیفه گردآوری و تثبیت تاریخ گنجینه آرای فلسفی در مورد معنای زندگی به تعویق افتاد. این موضوع از آن جا که برای پوزیتیویست های منطقی، و همچنین برای کسانی که تحت نفوذ گسترده آن ها بودند، نمونه اعلاى موضوع غیرعلمی به نظر می رسید، کم کم به محاق رفت. اما همان طور که برای هر کس دیگری جز خردگرایان علم باور دواآشه مشخص است، علم نمی تواند به هر پرسشی که توجه ما را جلب می کند پاسخ دهد. پرسش هایی وجود دارند که می توانیم درباره وجودمان بپرسیم - مانند پرسش درباره معنای زندگی - که علم برای پرداختن به آن ها فاقد هر گونه صلاحیت لازم است. همین دعوی را می توان درباره بی شمار پرسش های دیگری مطرح کرد که ما را در طول زندگی درگیر می کنند، مانند پرسش هایی درباره روابط و احوالات شخصی مان؛ درباره این که چگونه موج های بعدی نوآوری تکنولوژیک بر ما اثر خواهند گذاشت؛ درباره وضعیت علم در چارچوب درک بشر؛ یا درباره این امر که اصلاً واقعیتی وجود دارد یا نه.

البته هر کس می تواند پرسش های فلسفی را مطرح کند و برخی شاید بتوانند به طرز مؤثری پیوندی بین دانش علمی و این پرسش ها برقرار کنند؛ اما آن ها همچنان پرسش هایی فلسفی هستند، فارغ از این که چه کسی مطرحشان می کند یا سعی می کند به آن ها بپردازد - «فلسفی» دقیقاً برچسبی است که به پرسش هایی نظیر پرسش معنای زندگی زده شده است. خردگرایی علمی دواآشه ممکن است این تصور را در شما ایجاد کند که در صورتی که علم نتواند به این پرسش ها بپردازد، آن ها باید پرسش هایی جعلی باشند؛ یا این که اگر چنین پرسش هایی متضمن مسائل

مشروعی باشند، آنگاه آن‌ها پرسش‌هایی خواهند بود که علم حقیقتاً می‌تواند به آن‌ها بپردازد. اما از آن‌جا که خردگرایی علمی دوآتشه خود متکی بر فلسفه‌ای بحث‌انگیز است، نباید اجازه دهیم ما را از توجه به معنای زندگی منحرف سازد. تنها در صورتی لازم است به دغدغه‌ها درباره مشروعیت این پرسش پرداخته شود که فلسفه‌ای که در پس این دغدغه‌ها قرار دارد به قدر کافی خوب باشد. بنابراین این دغدغه‌ها مگر در صورتی که فلسفه پشت آن‌ها به قدر کفایت خوب باشد - که برای ما این‌گونه به نظر نمی‌رسد - نباید اولویت محسوب شوند. این واقعیت که درباره علم هوشناسی تردید وجود دارد، به این معنی نیست که افراد علاقه‌مند به علم باید ابتدا به شکاکیت بپردازند. چرا که ما احتمالاً آماده پذیرش آنیم که علم سودمند است؛ و به همین ترتیب، در مورد معنای زندگی، آماده پذیرش آنیم که فلسفه سودمند است.

همچنان که قرن بیستم پیش می‌رفت، و دوران شکوفایی پوزیتیویسم به خاطره‌ای پیوسته دورتر تبدیل می‌شد، ذره‌ذره تعداد رو به رشدی از فیلسوفان انگلیسی زبان برای پرداختن به این فرض که دست‌کم پرسش‌های فلسفی خوبی در این زمینه وجود دارد آماده شدند. در گذر زمان، معنای زندگی رفته‌رفته نامزد اول بازگشت به صحنه به نظر می‌رسید؛ و این بازگشت عملاً تنها در طول دو دهه اخیر و اساساً به لطف اثر پيشتازانه سوزان وولف^۱ و تادیوس متز^۲ رخ داد - که با پذیرش جدی عبارت «معنای زندگی» اطمینان حاصل کردند که نمی‌توان به مقاصد آن‌ها بی‌توجهی کرد. با این حال، آنچه بحث تحلیلی جدید درباره معنای زندگی تاکنون از آن بی‌بهره بوده تاریخچه‌ای هدایتگر است؛ به همین سبب این بحث در معرض این خطر است که وظایف متعدد شبیه اختراع دوباره چرخ را به خود تحمیل کند. در راستای جنبه تاریخی دادن به

پرسش معنای زندگی برای نسل جدید اثر آسان فهم جولیان یانگ،^۱ مرگ خدا و معنای زندگی،^۲ کتابی است که تأکید می‌کند در وهله اول در فلسفه قاره‌ای قرون نوزدهم و بیستم چه تعداد دیدگاه تأثیرگذار و متمایز درباره معنای زندگی می‌توان یافت. مجلد حاضر مسیر مشابهی را دنبال می‌کند اما دامنه بحث را گسترش می‌دهد. مثلاً، این کتاب مقاله متز درباره کوهلیت^۳ را شامل می‌شود که به یکی از اثرگذارترین تأملات درباره معنای زندگی می‌پردازد: کتاب جامعه در کتاب مقدس.

بنابراین وظیفه ما این بود که درباره آنچه فلاسفه بزرگ راجع به معنای زندگی گفته‌اند بیشتر بدانیم و کتابی ارائه دهیم که این کار را برای دیگر کسانی که همچون ما به درک معنای زندگی علاقه‌مندند آسان می‌کند. این کتاب همچنین به این منظور تنظیم شده که تریبونی را برای نویسندگان ما فراهم آورد تا دیدگاه‌هایی را فاش کنند که در این زمینه از نظر پنهان مانده یا نادیده انگاشته شده است، و در مباحث قدیمی‌ای که هنوز حکمفرماست مذاقه کنند. بدین منظور، طبیعتاً لازم بود مجموعه‌ای از فلاسفه بزرگ را انتخاب کنیم و در کتاب بگنجانیم، و به دلایل عملی و کاملاً منطقی ما کار خود را به سی و پنج مقاله محدود کردیم. مجموعه منتخب ما - که بدون شک وقتی ابتدا فهرست دلخواه‌مان را تنظیم کردیم پیشاپیش به قدر کافی بحث‌انگیز بود - از آن جهت محدودتر و تصادفی‌تر شد که تقریباً به طرز اجتناب‌ناپذیری فراخوانمان برای نگارش مقاله از طرف همه پذیرفته نشد. عمدتاً پذیرفتند، اما همچنان فلاسفه بزرگ بسیاری هستند که آرزو داریم می‌توانستیم دیدگاه‌هایشان را در این کتاب بگنجانیم؛ بوئتیوس، پاسکال، فیشته، راسل، اشتاین و نوزیک مثال‌هایی هستند که به ذهن می‌رسند. با وجود این، ما از مجموعه منتخب

1. Julian Young 2. *The Death of God and the Meaning of Life*

3. Koheleth

پیشنهادی راضی هستیم و — آنچه حایز اهمیت بیشتری است — از کیفیت آن خرسندیم: به نظر می‌رسد تمامی نویسندگان ما با علاقه از عهده آن برآمده‌اند. به گمان ما، نتیجه کار منبعی غنی و بدیع از گزاره‌های روشن و قابل فهم درباره دیدگاه‌هایی درباره معنای زندگی است که گروه برگزیده‌ای از فلاسفه بزرگ و فقید سیاره زمین به آن باور داشتند. این دست‌کم آن کتابی است که ما می‌خواستیم بخوانیم. امیدواریم همان چیزی باشد که شما هم به دنبالش بودید.

کنفوسیوس و معنای زندگی

ریچارد کیم^۱ و جاشونا دلبیو. سیچریس^۲

کنفوسیوس

در همان هنگام که فلاسفه یونان باستان اغلب درگیر فعالیت‌های به شدت نظری و انتزاعی همچون درک طبیعت وجود یا اساس متافیزیکی نیکی بودند، ذهن کنفوسیوس به دگرذیسی اخلاقی مردم و بازگردانی ارزش‌هایی معطوف بود که در باور او رکن اساسی جامعه سالم و بسامان بودند؛ آموزه‌های وی جهت‌گیری عمیقاً عملی داشتند.

کنفوسیوس از آنچه افول اخلاقی و روحانی جامعه‌اش می‌دانست نگران بود. به باور او، چاره کار آن بود که هم حکمران و هم مردم را به ارزش‌های فرهنگی فراموش شده گذشته مانند وظیفه‌شناسی در قبال پدر و مادر و رسوم آیینی بازگردانند، و ویژگی‌های شخصیتی خاصی همچون خیرخواهی و درک همدلانه را پرورش دهند که مردم را قادر می‌سازد خوب زندگی کنند. تنها هنگامی آرامش و سامان نیک بازمی‌گردد که جامعه دوباره مملو از این ارزش‌های بنیادی شود.

اما چگونه باید این نگرانی‌های کنفوسیوس را دسته‌بندی کنیم؟ آیا

1. Richard Kim 2. Joshua W. Seachris

آن‌ها دوراندیشانه‌اند؟ اخلاقی‌اند؟ روحانی‌اند؟ یا شاید بهتر باشد در دسته معنادرار داده شوند؟ فلاسفه اخلاق امروزیین اغلب تمایزات قاطعی بین دلایل نوع دوستانه و دلایل خودخواهانه می‌گذارند: تمایز بین دلایل و انگیزه‌های ناظر به منافع شخصی یا سعادت شخصی، و دلایل و انگیزه‌های ناظر به اخلاق یا دگردوستی. با وجود این‌که کنفوسیوس مصالح مادی یا منافع شخصی تنگ‌نظرانه، و خیرهای اخلاقی را، که درباره پیروی از **طریقت**^۱ هستند، از هم تمیز می‌دهد، هیچ کجا از متن بین رفتار اخلاقی و منافع شخصی، به آن تعبیر که نیکی اخلاقی در تقابل با شکوفایی خود فرد باشد، به وضوح تمایزی قایل نمی‌شود. از آن‌جا که مباحثات کنفوسیوس به طور دقیق به مقوله‌های آشنای نوع دوستی، خودمحوری، سعادت، و اخلاق نمی‌پردازند، اندیشیدن به کنفوسیوس به مثابه کسی که یک تصویر، و یک برنامه آموزشی عمومی، از چگونه زیستن زندگی معنادار را در اختیار می‌گذارد می‌تواند سودمند باشد. چند دلیل این طرز فکر راجع به طرح کنفوسیوس را حمایت می‌کند. اول، کنفوسیوس چیزهای زیادی در این باره می‌گوید که چگونه زندگی فرد باید حول اهدافی مشخص سامان یابد، و در بین آن‌ها اولویت‌ها به چه صورت است (*Analects* 4.5).^(۱) دوم، کنفوسیوس اغلب در این باره بحث می‌کند که چگونه برخی نیکی‌ها و فعالیت‌ها کمابیش عالی یا پست هستند، و بر آن است تا شاگردانش را به سوی نوعی از زندگی سوق دهد که تحسین برانگیز و قابل احترام است. او درباره نوعی از زندگی بحث می‌کند که پشیمانی به بار نمی‌آورد: «مرشد گفت: 'اگر صبح‌دمی بشنوم که این **طریقت** عملی شده است، شبانگاه می‌توانم بی‌پشیمانی بمیرم» (*Analects* 4.8). و در نهایت، آرمان‌های کنفوسیوس، در سطح بنیادین، تقریباً همواره تعمیق ارتباط شخص با دیگران، و پذیرش دایره وسیع‌تری

1. the Way

از دغدغه‌هاست که معطوف به بیرون از خویشتن - معطوف به اعمال آیینی متعلق به جامعه یا طریقت - است.

معنا: پیش‌درآمد

برای ارتباط دادن آموزه‌های اصلی کنفوسیوس به معنا، باید ابتدا فضای مفهومی مرتبط با این مفهوم پیچیده و در عین حال حایز اهمیت را به طور خلاصه بررسی کنیم. تا چندی پیش فلاسفه تحلیلی تردید داشتند درباره معنای زندگی سخن بگویند.^(۲) [از نظر آن‌ها] واژه‌ها و دیگر ساختارهای معنایی حامل‌های مناسب معنا هستند، نه اشیاء، رویدادها، یا وضع امور، و مطمئناً نه خود زندگی. پرسیدن این‌که معنای زندگی چیست مانند این است که بپرسیم «رنگ قرمز چه طعمی دارد؟» یا «چه چیز کوچک‌تر از کوچک‌ترین چیزهاست؟»^(۳) چنین دغدغه‌هایی عمده‌تاً بر تصور غلط مبتنی بودند. «معنا» درجات معناشناختی حایز اهمیتی دارد که بافت‌های محدود زبانی را شامل می‌شود و با این همه از چنین بافت‌هایی بسیار فراتر می‌رود. گرچه فهم دلالت‌های ضمنی متعدد «معنا» کمی زمانبر به نظر می‌رسند، در مجموع سرنخ‌های مهمی درباره انواع موضوعاتی که هنگام مد نظر قرار دادن معنای زندگی در ذهن داریم در اختیار می‌گذارند. ما می‌توانیم استفاده‌های معمول از «معنا» در باب معنای زندگی را در دسته‌ای سه‌تایی از مقولات کلی گرد آوریم: فهم‌پذیری-معنا، هدف-معنا، و ارزش-معنا.

فهم‌پذیری-معنا:

- آنچه شما گفتید مفهوم خاصی نداشت.
- مراد شما از آن حرف چه بود؟
- معنی این قیافه گرفتنتان چه بود؟
- معنای این چیست؟ (مثلاً، به محض آمدن به خانه با خانه‌ای غارت‌شده مواجه می‌شوید.)

هدف-معنا:

- منظور شما از آن قیافه گرفتنتان چه بود؟^(۴)
- بدعنقی [او] به منظور جلب توجه پدرش است.
- به واقع منظورم این است!
- منظور من این نبود که چنین کنم. من این کار را عمداً انجام ندادم، مطمئن باشید!^(۵)

ارزش-معنا:

- مکالمه بسیار پرمعنایی بود.
- این ساعت واقعاً برای من معنایی دارد.
- تو برای من هیچ معنایی نداری.
- این یافته پرمعنایی است.^۱

به کارگیری «معنا» به طرق فوق معمول است. هیچ چیز نابجایی در مورد به کارگیری «معنا» برای ابلاغ هر یک از ایده‌های فوق، که بسیاری از آن‌ها چیزی غیر از جستجوی معنای کلمات و دیگر ساختارهای معنایی هستند (یا کاربردهایی متفاوت دارند)، وجود ندارد. نگرانی‌های ما راجع به معنا در زندگی (از نظرگاه انسان‌مدارانه) یا معنای زندگی (از نظرگاه کیهانی) عمدتاً بر این دسته سه‌تایی فهم‌پذیری، هدف، و ارزش تمرکز دارد. ما می‌خواهیم زندگی را درک کنیم، به‌ویژه جنبه‌های به لحاظ وجودی گرانبه‌تر آن را، ما هدفی (اهدافی) را می‌خواهیم که حول آن(ها) به زندگی‌هایمان جهت دهیم، و می‌خواهیم زندگی‌هایمان ارزشمند و حقیقتاً حایز اهمیت باشند. زندگی معنادار مفهوم دارد؛ اجزای آن به‌خوبی با هم سازگارند. زندگی معنادار آن‌طور که باید و شاید حول اهداف سامان می‌یابد؛ زندگی معنادار هدفمندانه زیسته می‌شود. زندگی معنادار ارزشمند است؛ حایز اهمیت است و از نظرگاه چشم‌اندازی مرتبط و مجموعه‌ای از هنجارها

۱. در همه مثال‌ها meaning/mean به کار رفته است. (تمامی پانویس‌ها از مترجم است.)

تفاوت ایجاد می‌کند. نظریه‌های هنجارمند و متنوع معنا در زندگی، که در ادامه بی‌درنگ درباره‌شان بحث می‌کنیم، بر سر این‌که چگونه به بهترین نحو زندگی‌هایمان را بفهمیم، درباره انواع اهداف موجود و این‌که حول کدام یک باید زندگی‌هایمان را سامان دهیم، و چه چیز به زندگی‌هایمان ارزش می‌بخشد، با هم در تعارض‌اند. با این همه، علی‌رغم این عدم توافق، نظریه‌های معنا حول این دسته سه‌تایی از ایده‌ها هستند.

با تمرکز بیشتر بر انگاره انسان‌مدارانه معنا – معنا در زندگی – عموماً تصور می‌شود که معنا یا معناداری ویژگی‌ای بهبودبخش است که زندگی فرد می‌تواند علاوه بر مثلاً خیر اخلاقی و سعادت درونی، آن را هم شامل شود. شاید خوشحال و بااخلاق بودن برای زندگی خوب کافی نیستند؛ شاید لازم است علاوه بر آن، سکاندار زندگی‌های معنادار باشیم. نظریه‌های معنا بر آن‌اند تا این ویژگی را بفهمند، و در طبقه‌بندی اکنون نسبتاً بسط‌یافته زیر قرار می‌گیرند: نظریه‌های طبیعت‌گرای عینیت‌گرا، نظریه‌های طبیعت‌گرای ذهنیت‌گرا، نظریه‌های طبیعت‌گرای ترکیبی، و نظریه‌های فراطبیعت‌گرایانه.

طبیعت‌گرایی عینیت‌گرا ادعا می‌کند که نه خدا برای زندگی معنادار ضروری است، نه هیچ موجود فراطبیعی دیگری و نه نوعی معنای فراگیر زندگی. بر اساس این دیدگاه، معنا از ارتباط مناسب با منابع به لحاظ عینی بااهمیت یا ارزشمند ناشی می‌شود که ارزششان مستقل از تصور یا احساس شخص است. بر اساس دیدگاه‌های عینیت‌گرایانه، ممکن است شخص در این باره که زندگی معناداری دارد یا نه در اشتباه باشد. بر اساس این دیدگاه، دیدن بازپخش‌های سریال کمدی مورد علاقه‌تان در غالب ساعات بیداری، صرف‌نظر از این‌که چقدر لذت‌بخش باشد، معنادار به شمار نمی‌آید. علاوه بر این، برای حصول معنا لازم نیست فرد از آنچه انجام می‌دهد لذت ببرد. مادامی که فرد به طور درخوری با ارزش

عینی در ارتباط است (مثلاً، به طور علیّ مسئول تأثیرات خوب در جهان است)، زندگی معناداری را هدایت کرده است.

طبیعت‌گراییِ ذهنیت‌گرا همچون طبیعت‌گراییِ عینیت‌گرا مدعی آن است که زندگی معنادار در جهانی تهی از امر فراطبیعی یا هر معنای فراگیر زندگی ممکن است. با این همه، ذهنیت‌گرایان زندگی معنادار را با معیار به دست آوردن آنچه فرد قویاً می‌خواهد، حصول اهداف خودساخته، یا به انجام رساندن آنچه در باور او دارای اهمیت است، می‌بینند. از نظر ذهنیت‌گرایان، زندگی معنادار در وهلهٔ اول حول احساسات نسبت به زندگی خود و پاسخی است که به آن می‌دهید.

طبیعت‌گراییِ ترکیبی، به بیان ساده، حاصل پیوند بین دیدگاه‌های عینیت‌گرا و ذهنیت‌گراست. همان‌طور که سوزان وولف به گونه‌ای به یادماندنی بیان کرده: «معنا زمانی پدیدار می‌گردد که کشش ذهنی با گیرایی عینی تلاقی کند» (Wolf 1997a: 211). برای هدایت یک زندگی معنادار، فرد باید به گونه‌ای موفقیت‌آمیز در اقسام درستی از فعالیت‌ها شرکت کند و به واسطهٔ آن‌ها کسب رضایت کند. اگر فرد عمدتاً در اندیشهٔ مشغولیت‌ها و طرح‌های بی‌ارزش باشد، نمی‌تواند یک زندگی معنادار را هدایت کند. همچنین اگر فرد به مشغولیت‌ها و طرح‌های به لحاظ عینی بااهمیت و ارزشمند توجه نکند قادر به هدایت یک زندگی معنادار نیست. نه یک فرد کرخت و معتاد به تلویزیونِ راضی و نه یک فرد خیرِ ناراضی هیچ‌کدام زندگی معناداری ندارند – یکی از کارهای نادرستِ خود راضی است، دیگری گرچه کار درست را انجام می‌دهد، از آن راضی نیست.

برخلاف همهٔ نظریه‌های طبیعت‌گرایانهٔ معنا، فراطبیعت‌گرایی وجود خدا را، در کنار جهت‌دهی مناسب به زندگی حول [محور] خدا، برای زندگی معنادار لازم و کافی می‌داند. الزامات معنا در نظریهٔ فراطبیعت‌گرایی عموماً سه‌گانه است: خدا باید وجود داشته باشد (متافیزیکی)، فرد باید به تعبیری

مرتبط به خدا باور داشته باشد (شناختی)، و، در نهایت، فرد باید به گونه‌ای مناسب زندگی‌اش را حول خداوند جهت دهد (اخلاقی / عملی). البته، بر سر جزئیات دقیق بحث و مجادلهٔ بسیاری وجود دارد، همان‌طور که دربارهٔ هر یک از این نظریه‌های عمومی معنا چنین است. مثلاً، از نظر برخی طبیعت‌گرایان عینیت‌گرا، ارزش‌های عینی مورد تأکید عبارت‌اند از دستاوردهای خلاقانهٔ واجد ارزش بسیار، در حالی که از نظر دیگران، روابط خانوادگی اهمیت بیشتری دارند.

چگونه ممکن است دیدگاه‌های کنفوسیوس در چارچوب دسته سه‌تایی معنا (فهم‌پذیری، هدف، ارزش) و نظریه‌های گوناگون معنا قرار گیرند؟ تلاش برای پاسخ دادن به این پرسش خطر نسبت دادن نابهنگام ایده‌هایی را به حکیم چینی کهن در پی دارد که با او بیگانه بوده‌اند. در هیچ کجای منتخبات^۱ دیده نمی‌شود که کنفوسیوس سعی در ارائهٔ چیزی شبیه به نظریهٔ معنا (یا، از این گذشته، خوشبختی و اصول اخلاقی) داشته باشد. همان‌طور که در ادامه مشخص می‌شود، آنچه کنفوسیوس ارائه می‌دهد، تصویری از خوب یا بد پیش رفتن زندگی‌های بشری، و بحث‌های اساسی دربارهٔ آن چیزی است که در زندگی اهمیت دارد.

با ملاک نظریه‌های معنا، می‌توان با دلیل و برهان ثابت کرد که بحث کنفوسیوس نکات مرتبط و مشترکی با دیدگاه‌های عینیت‌گرایان و، به‌ویژه، دیدگاه‌های طبیعت‌گرایان ترکیبی دارد. او به‌وضوح بین زندگی‌های کم‌اهمیت و شکوهمند تمایز قایل می‌شود، در حالی که همزمان تصویری از زندگی ایدئال می‌سازد، به صورت زندگی‌ای که از نظر درونی رضایت‌بخش است: «چه شایسته‌مردی بود یان هویی! زندگی در معبری باریک، و گذران با سبدي غلات و مشکی پر از آب – دیگر افراد نمی‌توانستند سختی را تاب آورند، لیک سختی هرگز شادمانی هویی را

تباه نکرد» (Analects 6.11). دیدگاه‌های او راجع به خانواده و آیین که در ادامه بررسی می‌کنیم نکات حایز اهمیتی را از ارتباط بین اندیشه او و نظریه‌های امروزی راجع به آنچه زندگی را معنادار می‌سازد آشکار می‌کنند (مثلاً بنگرید به: Levy 2005; Metz 2012: esp. ch. 12; Thomas 2005; Velleman 2005).

آموزه‌های اصلی کنفوسیوس

آموزه‌های کنفوسیوس می‌تواند در بحث زندگی‌های معنادار، به‌ویژه در خصوص انواع اعمال و ارزش‌هایی که سهمی در معنای زندگی دارند، سهمیم باشد. او اگرچه نظریه‌پرداز نبود، ناظر عاقل و فرزانه زندگی بشر بود که در جستجوی چیزی بود که به‌واقع اهمیت داشت و می‌فهمید که تمامی غایات ارزش یکسانی ندارند: «فرد بزرگ منش فضیلت راگرامی می‌دارد، در حالی که فرد تنگ‌نظر دارایی‌های مادی راگرامی می‌دارد» (Analects 4.11). در نتیجه، ما روی پیشنهادات بنیادی تمرکز می‌کنیم، آن اعمال و ارزش‌هایی که کنفوسیوس برای زندگی‌های معنادار حیاتی می‌داند، به‌طور خاص آیین و خانواده. نه آیین و نه خانواده، هیچ‌کدام، موضوعات جدی مورد بررسی در فلسفه تحلیلی غربی امروزی نیستند، و تنها بدین دلیل، کنفوسیوس – صرف‌نظر از آن‌که در نهایت شخص با او موافق است یا نه – در شکل‌گیری درک ما از معنا در زندگی سهمی دارد، و ما را به سوی ارزش‌های فراموش شده‌ای هدایت می‌کند که درخور مطالعه دقیق‌تر هستند. این امر شایان توجه است که چگونه مباحث فلسفی امروزی در باب معنا در زندگی اغلب یا بر فعالیت‌های فکری عالی (ریاضیاتی، علمی، موسیقایی، هنری) تمرکز دارند یا بر طرح‌های عظیم (درمان سرطان، ریشه‌کنی خشکسالی). [در واقع] تمایل به تمرکز روی شخصیت‌هایی وجود دارد که تا حد زیادی نمونه این ارزش‌ها هستند: موتسارت، میکل‌آنژ،

شوایتزر، یا مادر ترزا. اما زندگی غالب مردم بر چنین مهارت‌های فوق‌العاده‌ای متمرکز نیست. عمده زندگی‌های بشری حول فعالیت‌ها و تجارب نسبتاً دنیوی مانند لذایذ ساده، ارتباط با همسایگان، و بزرگ کردن کودکان بنا می‌شود. بحث درباره موضوعاتی مانند معنای زندگی باید برگرفته از تجارب و ارزش‌هایی باشد که زندگی مردم را به گسترده‌ترین وجه ممکن تحت تأثیر قرار می‌دهند. در این جا تأمل بر اندیشه‌های کنفوسیوس، که برای بیش از دوهزار سال تأثیر عظیمی در فرهنگ‌های تمدن مشرق‌زمین گذاشت، می‌تواند به ما کمک کند نسبت به مسائلی که برای عمده مردم بسیار مهم است حساس بمانیم.

آیین‌ها

بنیامین شوارتز آیین را به این صورت تعریف می‌کند: «تمامی هنجارگذاری‌های رفتاری 'عینی'، اعم از مناسک، مراسم، آداب، یا رفتار عمومی، که موجودات انسانی و جان‌ها را با هم در شبکه‌هایی از نقش‌های میان‌کنشی در خانواده، در جامعه بشری، و با قلمرو روحانی فراسو پیوند می‌دهد» (Schwartz 1985: 67). آیین‌ها، به عنوان جنبه‌ای اصلی از آموزه‌های کنفوسیوس، با وام گرفتن از شیوه بیان چنگیانگ لی،^۱ «دستور زبان فرهنگی» را برای هدایت جهان اجتماعی در اختیار می‌گذارند. درست همان‌طور که یک ساختار دستور زبانی مفروض به انگلیسی‌زبانان اجازه می‌دهد گفتار فرد دیگری را بفهمند، آیین‌ها الگوها و ساختار مبنای رفتار و پاسخ را در اختیار می‌گذارند. جهانی را در نظر بگیرید که هیچ‌گونه درک هنجاری درباره این‌که فرد در صف باید در چه فاصله‌ای از غریبه‌ها بایستد، انواع ژست‌های بدنی مناسب، یا کلماتی که توهین‌آمیز تلقی می‌شوند، ندارد. بدون چنین هنجارها و تشریفات،

زندگی اجتماعی از هم می‌پاشد. با فرض این‌که تجلی و رشد جامعه‌گرایی و زندگی اشتراکی ما در حوزه عمومی منابع ارزشمند معنا برای زندگی‌هایمان هستند، آیین‌ها در به وجود آوردن شرایط لازم برای حصول معنا از طریق مراودات اجتماعی نقش مهمی ایفا می‌کنند.

در همین مورد، آیین‌ها می‌توانند با دگرگون کردن تجارب اصلی بشر به طریقی که اعضای یک جامعه را به هم پیوند دهد، در معنا سهیم شوند. درباره آیین‌های تشریفاتی، مانند مراسم فارغ‌التحصیلی کالج، ببینید. مراسم فارغ‌التحصیلی، با توجه به کار سخت، از خودگذشتگی، و فداکاری دانشجویان، والدین، و خانواده‌ها، رویداد مهمی در زندگی فرد محسوب می‌شود. همچنین به ما کمک می‌کند مراتب قدرشناسی خود را از حمایتی که از دیگران دریافت کرده‌ایم ابراز کنیم، و برای بیان آن محبت‌ها از طریق جشن شادی‌بخش، زمان و مکان مناسبی را تخصیص می‌دهد. وقتی آیین‌های تشریفاتی به‌خوبی برگزار شوند، تجربه‌ای عمیقاً پربار به دست می‌آید که روابط نزدیک را تقویت می‌کند و نیروی محرکی برای دانشجویان به وجود می‌آورد که در زندگی‌شان پیش روند.

مثالی دیگر، که کنفوسیوس بیشتر بدان پرداخته، آیین خاکسپاری است. همچون مراسم فارغ‌التحصیلی، که کمک می‌کند بیان مناسبی برای برخی احساسات اولیه مانند حق‌شناسی و غرور بیابیم، مراسم خاکسپاری ابراز مناسب احساس بنیادین و قدرتمند غم بشری را ممکن می‌سازد. شونزی^۱ (یکی از اولین و برجسته‌ترین پیروان کنفوسیوس) نقش و اهمیت [آیین‌های] خاکسپاری را این‌گونه توضیح می‌دهد:

دلیل دوره سوگواری سه‌ساله چیست؟ من می‌گویم: دوره سوگواری سه‌ساله تمایلات افراد را می‌سنجد و به آن‌ها شکل مناسبی می‌دهد. از همین رو، گروه‌های مختلف مردم را می‌آراید و برای خویشاوندان دور و

1. Xunzi

نزدیک و برای افراد اصیل یا معمولی مقررات مختلفی اختصاص می‌دهد که نه کسی می‌تواند به آن اضافه کند و نه از آن کم کند. بنابراین من می‌گویم: این روشی است که نه می‌تواند تعدیل شود نه تغییر کند. وقتی زخمی بزرگ است، روزهای متمادی باقی می‌ماند. وقتی آسیب عمیق است، بهبود کند است. دوره سه‌ساله سوگواری تمایلات افراد را می‌سنگد و به آن‌ها شکل مناسبی می‌دهد. این روشی است که با آن فرد برای پیشینه آسیب حدی قایل می‌شود.

(Xunzi third century BCE: 213)

آیین‌ها، به واسطه قدرت سنت و فرهنگ، به کار شکل‌دهی و بیان برخی تمایلات بنیادی مثل شادی و غم می‌آیند و آن‌ها را به تجربه‌های انسانی عمیقی تبدیل می‌کنند. این تجارب قدرتمند، ظرفیت‌های احساسی ما را گسترش می‌دهند و به ما کمک می‌کنند عمیقاً احساس انسان بودن داشته باشیم، و اغلب به ما یادآوری می‌کنند که چه چیزی برای ما بیشترین اهمیت را دارد. در حالی که نباید سهم میان‌کنش‌ها و رویدادهای کوچک را در زندگی‌های معنادار نادیده بگیریم، باید اذعان کنیم که مراسم خاص مانند فارغ‌التحصیلی، خاکسپاری، یا ازدواج چه جایگاه منحصربه‌فردی در قلب‌هایمان اشغال می‌کنند، و اغلب گرانبهاترین تجربی هستند که در مسیر زندگی‌مان به دست می‌آوریم.

خانواده

تمرکز بر ارزش خانواده، با درکانون توجه قرار دادن فضیلت وظیفه‌شناسی در قبال پدر و مادر (xiao)، یکی از عناصر اصلی اصول و عقاید کنفوسیوس است. با این حال، همه این را دیدگاهی مثبت نمی‌بینند. برتراند راسل خاطر نشان می‌سازد، «وظیفه‌شناسی در قبال پدر و مادر، و عموماً قدرت خانواده، احتمالاً ضعیف‌ترین نکات در اخلاقیات

کنفوسیوسی است، تنها نکته‌ای که در آن نظام به طور جدی از عقل سلیم فاصله می‌گیرد» (Russell 1922: 40). از سوی دیگر، مفهوم خانواده یکی از آن معدود ایده‌های فراسوی فرهنگ و زمان است، و مطالعات روان‌شناسی تجربی در قرن گذشته اثر عظیمی را که والدین و سرپرستان بر کودکان دارند تأیید کرده است.^(۶) هر کس که از نوزادان و خردسالان نگهداری کرده است می‌تواند شهادت دهد که چه میزان مراقبت و توجه نه تنها برای حفظ جان آن‌ها بلکه همچنین برای رشد اجتماعی و عاطفی ایشان نیاز است. در سنت کنفوسیوسی، تأکید اصلی روی وظایف فرزندى کودکان نسبت به والدین بوده است و تحت فضیلت و وظیفه‌شناسی در قبال پدر و مادر (xiao)، که استانداردهای خاصی از تفکر و رفتار را مشخص می‌کند، توصیف می‌شود (Mengzi fourth-third centuries BCE: 4A). از نظر کنفوسیوس، ارزش‌ها و شخصیتی که در آغاز درون بستر خانواده و به واسطه آموزه‌های والدین شکل می‌یابد، نقشی اساسی در رشد ما به عنوان کنشگران اخلاقی ایفا می‌کند. بر اساس باور کنفوسیوس، رشد و تمرین عشق طبیعی فرد به والدین اساس دیگر فضایل اخلاقی است: «انسان بزرگ‌منش خود را به ریشه‌هایش متصل می‌کند. وقتی ریشه‌ها به محکمی پابرجا هستند، طریقت رشد خواهد کرد.» آیا می‌توان وظیفه‌شناسی در قبال پدر و مادر و احترام به بزرگ‌ترها را ریشه‌نیکی ندانست؟» (Analects 1.2) این اندیشه‌ها نشان می‌دهند که خانواده‌ها نقشی اساسی در شیوه تفکر ما راجع به معناداری در زندگی - انواع فعالیت‌ها، تعهدات، و نیکی‌هایی که برای ما دارای اهمیت هستند - ایفا می‌کنند. اما آیا خانواده در کنار تأثیرات معرفت‌شناختی در طرز تفکر ما درباره معنا، خود نیز می‌تواند به عنوان منبع ارزشمندی از معنا عمل کند؟ برای بیشتر مردم، روابط خانوادگی به عنوان صمیمانه‌ترین و دیرپاترین روابط بشری به قوت خود باقی است. البته تصور فرد از ارزش خانواده نیز

بستگی به دیدگاه ویژه او به عنوان یکی از اعضا دارد. طرز فکر والدین، کودکان، خواهر و برادر، پدربزرگ و مادربزرگ، خاله و دایی راجع به یکدیگر، نقش منحصربه‌فرد و هدفشان در چارچوب آن خانواده، همگی تنوع گسترده و بااهمیتی دارند. اجازه دهید در این جا تنها بر یک چشم‌انداز برای درک آن‌که چگونه ارتباط فرد با خانواده می‌تواند در معناداری زندگی او سهم داشته باشد تمرکز کنیم – چشم‌انداز والدین. دیدن تولد کودک، شنیدن صدای اولین گریه آن‌ها، و دیدن نخستین گام‌هایشان بی‌شک منابعی از معنا و شادمانی عمیق هستند. والدین همچنین برای اطمینان از این‌که فرزندانشان جوانانی سالم، فعال، و به لحاظ اخلاقی نیکو می‌شوند که می‌توانند زندگی‌های پربار و شادی داشته باشند سخت کار می‌کنند و انرژی زیادی صرف بزرگ کردن آن‌ها می‌کنند. خود پروژه پرورش، که فرهنگ و تمدن بشری وابسته به آن است، منبع مهم معنا و هدف است.

مفهوم دیگری که می‌توانیم از آن کمک بگیریم، و در بین فلاسفه امروزی مورد بحث است، روایتگری است. از سختی‌هایی که ما در زندگی‌هایمان با آن دست به گریبانیم فناپذیری مان است. به دنیا آوردن و پرورش کودکان به یک معنا نوعی شیوه «ادامه دادن» است، نوعی شیوه دیدن میراث و ارزش‌های خود که از حیات خود آدمی فراتر می‌روند.^(۷) کودکان والدین خود را به آینده پیوند می‌دهند، هرچند آینده‌ای باشد که آن‌ها در آن وجود ندارند، و به این شیوه قوس روایی والدین را هم طولانی‌تر و هم ستبرتر می‌کنند. آن‌ها با تبدیل شدن به شاهدی برای زندگی جدید بشری، و شریک شدن در کشف‌ها، شادی‌ها، و درد کودکان، آن قوس را ستبرتر می‌کنند. به تمامی داستان‌هایی بیندیشید که والدین در هر مرحله درباره فرزندانشان می‌گویند (که گاه موجب آزار دیگران می‌شود). این داستان‌ها نشان می‌دهند که زندگی‌های کودکان به

نحوی عمیق و صمیمانه با زندگی‌های خود والدین گره خورده است. و به واسطه این درهم‌تنیدگی، داستان زندگی والدین از طریق زندگی‌های کودکان امتداد می‌یابد. کودکان بالغ با داستان‌هایی که درباره والدینشان می‌گویند، و فرهنگ و سنت‌هایی که در زندگی‌هایشان استمرار می‌بخشند، به حفظ پلی بین گذشته و اکنون کمک می‌کنند.

با بازگشتی کوتاه به سه دسته گسترده معنا (فهم‌پذیری، هدف، ارزش) به نظر می‌رسد آیین و خانواده هر دو شیوه‌های متفاوتی از ابراز هر سه نوع معنا در اختیار می‌گذارند. مثلاً، آیین‌ها کمک می‌کنند رفتارها و گفتارمان برای دیگران مفهوم باشد (فهم‌پذیری-معنا)، و به ما اجازه می‌دهند برخی احساسات اصلی مانند حق‌شناسی و غم را خودخواسته ابراز کنیم (هدف-معنا)، و کمک می‌کنند برخی رویدادها مانند مرگ را به عنوان چیزی که از اهمیتی ویژه برخوردار است بازشناسیم (ارزش-معنا). خانواده‌ها به‌ویژه برای ایجاد هدف و ارزش در زندگی‌هایمان پذیرا به نظر می‌رسند. مطالعات تجربی اخیر نشان می‌دهد که با این‌که والدین شادی شخصی و خوشگذرانی کمتری از افراد بدون بچه دارند، احساس هدفمندی بزرگ‌تری را به دست می‌آورند (بنگرید به White and Dolan 2009). علاوه بر این، پدری و مادری موجب اتفاقات خاصی می‌شود که بالذات عمیق یا ارزشمند هستند، مانند تولد کودک.

وقتی از دید معناداری در زندگی بشری به آیین‌ها و خانواده‌ها می‌اندیشیم، وجه اشتراک این دو شگردشان در کمک به ساختن، تقویت و حفظ روابط بشری و جوامع است. این حقیقت که انسان موجودی بسیار اجتماعی است، با این‌که ظاهراً واضح است، به شدت حایز اهمیت است. این ایده که ما با «حرکت به خارج از خودمان» و به اشتراک گذاشتن زندگی‌هایمان با دیگران به زندگی‌هایمان معنا می‌دهیم بیانگر این نکته اساسی است. جان‌اتان هایت^۱ این‌گونه اظهارنظر می‌کند:

یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های مدرنیته آن است که اکنون باید کندوهایی برای خود بیابیم. ما نمی‌توانیم آن‌ها را تنهایی بسازیم، همان‌گونه که نمی‌توانیم تنهایی یک زبان برای خود ابداع کنیم. اما دیدگاه روان‌شناسی مثبت‌نگر آن است که اگر از ظرفیت خود برای غرقگی حیات‌بخش^۱ بهره‌بریم و خود را به پروژه‌ها و مردم پیوند دهیم، می‌توانیم معنا را در زندگی بیابیم. می‌توانیم در خلق چیزی بزرگ‌تر از خودمان شریک شویم یا بدان پیوندیم. می‌توانیم در تعقیب اهداف مشترک، که در ارزش‌های مشترک و سنت‌های اشتراکی خانه کرده، به دیگران پیوندیم.

(Haidt 2010: 100-1)

چارچوب کنفوسیوسی آیین و خانواده می‌تواند به مثابه روشی جهت ایجاد کندویی سالم برای مخلوقات فوق‌اجتماعی مانند خودمان درک شود. نخست، ما باید خانواده‌های سالمی تشکیل دهیم که با مراقبت و محبت دوجانبه بین کودکان و والدین استحکام یافته‌اند. دوم، باید در آیین‌هایی که به ما اجازه ابراز آن احساسات عمیق شادی و غم را در جمع می‌دهند، و همچنین هنجارهای اجتماعی سامان‌دهنده رفتارهایمان را پایه‌ریزی می‌کنند، شرکت کنیم. راجع به ایده‌های خاص کنفوسیوس در مورد خانواده و آیین‌ها هر نظری داشته باشیم، حقیقت بسیاری در این نگرش کلی کنفوسیوسی نهفته است که زندگی‌های معنادار در انزوای مطلق به وجود نمی‌آیند، بلکه در خانواده‌ها، فرهنگ، و سنت پرورش می‌یابند، که تمام آن‌ها به ما اجازه می‌دهند تا احساسات و گرایش‌های ابتدایی را که برای طبیعت بشری ما اساسی‌اند رشد دهیم و ابراز کنیم. با در نظر گرفتن ادعای کنفوسیوس که زندگی‌های ایدئال باید از نظر درونی رضایت‌بخش باشند، روابط خانوادگی موارد مناسب و قابل‌قبولی برای افزودن معنا در زندگی به تعابیر ذهنی، عینی، و به‌ویژه ترکیبی هستند. از

نظر کنفوسیوس و پیروانش، آیین‌ها دارای ارزش معنوی نیز هستند، و تقدس واقعیت را، به‌ویژه در روابط انسانی، آشکار می‌کند. از این لحاظ، آیین‌ها همچنین می‌توانند به زندگی فرد معنای دینی ببخشند. با وجود این‌که کنفوسیوس به‌وضوح از مقوله‌هایی نظیر معنای عینی، ذهنی، ترکیبی، و فراطبیعی استفاده نکرد، آموزه‌های او در زمینه خانواده و آیین می‌تواند حاکی از منابع معنادار فراموش شده‌ای باشد که ممکن است پیامدهای مهمی برای هر یک از این نظریه‌های امروزی داشته باشند.^(۸)

یادداشت‌ها

1. Sixth-fifth centuries BCE.

۲. سکوت نسبی سنت تحلیلی مشخصه سنت قاره‌ای نبوده است.
۳. تردید فیلسوفان تحلیلی همچنین نتیجه فرضیه‌های متافیزیکی قابل منازعه‌ای است که اغلب با پرسش‌های راجع به معنای زندگی همراه‌اند، تا آن‌جایی که معنای زندگی احتمالاً نیازمند وجود خداوند یا گونه‌ای قلمرو متعالی است.
۴. برخی مثال‌های معنا می‌توانند در بیش از یک مقوله جای گیرند.
۵. می‌توان در چارچوب مقوله هدف-معنا تمایز بیشتری گذاشت تا چیزهایی مانند قصد-معنا را شامل شود. یک زندگی با قصد-معنا گونه‌ای از زندگی است که در آن کنشگر آن‌طور که باید و شاید بخش‌های مهم زندگی‌اش را قصد می‌کند، به جای آن‌که بگذارد چیزی برخلاف اراده‌اش به او تحمیل شود یا بی‌حساب و کتاب زندگی کند. او به‌واقع قصد دارد آنچه را می‌خواهد انجام دهد.
۶. مثلاً، «نظریه دلبستگی» بسیار تأثیرگذار جان بالبی — که از پشتوانه تجربی عظیمی برخوردار است — اهمیت سرپرستان در پرورش درست کودکان را نشان می‌دهد.
۷. این بدین معنا نیست که راه‌های دیگری برای «ادامه دادن» وجود ندارد؛ مثلاً، از طریق تدریس یا ساختن سازمان‌هایی که پس از زندگی فرد باقی می‌مانند.
۸. از آن باریل و میکا لات بابت بازخوردهای مفیدشان سپاسگزاریم.